

مربی میدان

محمد علی قربانی



فرمانده
من

۱۴

نوجوان

شماره ۱۴۰ اردیبهشت ۱۴۰۱

و هر چه می‌گویم، باید عمل کنید. این تمرین را هم فکر کنید تمرین جنگ است. اگر به حرف‌های من عمل نکنید، شکست می‌خورید. وقتی می‌گویم دفاع تیم! این قدر دنبال توپ نیا و در موقعیت (پست) خود عمل کن، باید همین کار را بکنند. فرمانده فرماندهی خود را می‌کند و شما هم به وظیفه خود عمل می‌کنید؛ موقعیت را ترک نکنید.»

فوتبال را بسیار جدی می‌گرفت و به ما راهبردها و طرز فوتبال بازی کردن را یاد می‌داد.

یک بار رفتیم سقز دیدیم یک تیم فوتبال تمرین می‌کند. نمی‌دانستیم این تیم سقز است. گفتیم بیایید با ما مسابقه بدهید. آن‌ها نگاهی به ما کردند و گفتند: «بروید، ما با شما بازی نمی‌کنیم.»

گفتیم: «چی شد؟ ترسیدید؟!» آن‌ها برای اینکه ما را گوشمالی بدهند، پذیرفتند. بازی کردیم و شکست سختی خوردیم. آن‌ها با اختلاف پنج گل ما را بردند. ناصر کاظمی واقعا عصبانی شده بود. در بازی تمام بچه‌های تیم حاضر نبودند، فقط من بودم و ناصر کاظمی و شهید کاوه و شهید محراب.

ناصر کاظمی فوتبالیست بود و در این رشته مهارت داشت. شهید کاوه هم از فوتبالیست‌های خوب مشهودی بود. در یکی از عملیات رسیدیم به پادگان جلدیان. ناصر کاظمی از کاوه پرسید: «شما و این بچه‌های مشهودی‌ها در مشهد فوتبال هم بازی می‌کردید؟»

کاوه گفت: «بچه‌های مشهود همه فوتبالیست‌های خوبی هستند.»

کاظمی گفت: «خوب است که تیمی تشکیل بدهید.»

پس از آن در پادگان جلدیان کار ما شده بود بازی فوتبال. ناصر کاظمی سربار (کاپیتان) بود و کاوه و بچه‌های مشهود دفاع بازی می‌کردند. ناصر کاظمی در خط حمله بازی می‌کرد و گل می‌زد. تیمی درست کرده بودیم و همه تیم‌ها را هم شکست می‌دادیم. تیم خوبی شده بود. در سقز هم یک تیم درست کرده بودند. هر وقت همه می‌آمدند و کاری نداشتند، نمی‌شد کاظمی مسابقه راه نیندازد. می‌آمد و می‌گفت جمع کنید برویم فوتبال و توضیح می‌داد: «میدان فوتبال با میدان جنگ فرقی ندارد. من اینجا فرمانده هستم

می‌خواهیم مسابقه بدهیم. اول قبول نکردند و گفتند همان دفعه که شما را بردیم بس است. خجالت نمی‌کشید و از این جور حرف‌ها. سپس ناصر کاظمی توپ به بغل جلو رفت و نمی‌دانم چه چیزی گفت که راضی شدند با ما بازی کنند. این بار شکست سختی به آن‌ها دادیم. هیچ‌وقت ناصر کاظمی را به این خوشحالی ندیده بودم. مدام می‌گفت: «حالا درست شد! حالا دارید بازیکن می‌شوید!»

تیم ما بدون آمادگی به میدان مسابقه رفته بود. ناصر با عصبانیت می‌گفت: «شما بی‌توجهید. من می‌گویم این کار را نکنید، شما کار دیگری می‌کنید!»

هیچ وقت در صحنه عملیات هم تا این حد عصبانی نشده بود. وقتی برگشتیم روی تیم کار کرد. آن قدر تمرینات سخت به ما داد و از ما کار کشید تا تیم جا افتاد. بچه‌های دیگر هم آمدند و کمبوها جبران شدند.

یک روز رفتیم ورزشگاه کنار رودخانه سقز، گفتیم



نصویرگر: سید میثم موسوی

شهید ناصر کاظمی

تحت عنوان خلق عرب، راهی خرمشهر شد و تا خنثاشدن این توطئه، در آنجا ماند. پس از اتمام کار، به تهران بازگشت و در ۱۳ آبان ۱۳۵۸، سه شبانه‌روز، مدیریت لایه حفاظت بیرون، جلوی در و پشت دیوارهای لانه جاسوسی را همراه افرادش بر عهده داشت.

روز ۱۷ دی ۱۳۵۸، به توصیه محمد بروجردی (فرمانده سپاه منطقه ۷ کشوری)، همراه یک گروه برای پاک‌سازی مناطق غرب کشور (استان کرمانشاه) از وجود دموکرات‌ها و ضد انقلاب و همچنین خدمت به مردم محروم آن منطقه، عازم پاوه شد.

ناصر کاظمی سرانجام روز ششم شهریور ۱۳۶۱، حین پاک‌سازی محور پیرانشهر - سردشت، در یکی از روستاهای پیرانشهر به نام «ممین‌چه» با اصابت گلوله به پیشانی‌اش به شهادت رسید.

ناصر کاظمی ۱۰ خرداد ۱۳۳۵ در تهران به دنیا آمد. سال ۱۳۵۳ در کنکور سراسری شرکت کرد و در رشته‌های پیراپزشکی و تربیت بدنی پذیرفته شد و بنا به علاقه، رشته تربیت بدنی را انتخاب کرد.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد. سپس دو هفته در پادگان ولی‌عصر (عجل‌الله تعالی فرجه‌الشریف) آموزش نظامی دید و از طرف محمد بروجردی برای فرماندهی گروهان در این پادگان انتخاب شد. پس از آن، به مأموریت در سطح تهران اعزام می‌شد. ناصر در سال ۱۳۵۸، در اولین مأموریت برای مقابله با غائله‌ای که ضدانقلاب در مناطق متعدد و از جمله سیستان و بلوچستان به وجود آورده بود، راهی زابل شد و توانست همراه دیگر نیروهای سپاه، آن غائله را مهار کند. ناصر کاظمی سپس برای مقابله با توطئه تجزیه خوزستان